

روان‌شناسی سلامت انتقادی

تألیف

مایکل مورای

ترجمه

حمیدرضا غریبی

دکترای روان‌شناسی سلامت

سیده‌فاطمه حسینی

دکترای روان‌شناسی سلامت



کتاب ارجمند

فهرست مطالب

مقدمه مترجمان	۹
مقدمه‌ای بر روان‌شناسی سلامت انتقادی	۵۳
فصل اول: تاریخ انتقادی روان‌شناسی سلامت و رابطه آن با زیست‌پزشکی	۷۲
فصل دوم: چرا به یک مدل «بدن‌مندجامعوی‌روانشناختی» (ESP) برای فهم تجربه بیماری نیاز داریم؟	۹۲
فصل سوم: سلامت و بیماری: رویکرد پدیدارشناسی هرمنوتیک	۱۱۲
فصل چهارم: رنج کشیدن	۱۳۰
فصل پنجم: بازاندیشی: ارتقا کیفیت پژوهش، اخلاق‌مداری، انتقادی بودن و خلاقیت	۱۴۶
فصل ششم: پژوهش کیفی: نوعی دگرگونی اجتماعی	۱۶۴
فصل هفتم: تحلیل گفتمان و روان‌شناسی سلامت	۱۸۳
فصل هشتم: اقدام پژوهی در سلامت اجتماع محور	۲۰۱

درآمد

با راه‌اندازی رشته روان‌شناسی سلامت، در مقطع دکتری، در سال ۱۳۸۰ در دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران، نزدیک به دو دهه از تأسیس آن در ایران می‌گذرد. البته ردپای این رشته را می‌توان پیش‌تر از این نیز در برخی رساله‌ها و مقالات فارسی‌زبان مشاهده کرد. از برخی رساله‌های دانشجویان دکتری روان‌شناسی در دانشگاه‌های مختلف، مثلاً درباره تأثیر استرس بر دستگاه ایمنی و غیره که بگذریم (قربانی، ۱۳۷۸؛ آزاد فلاح، ۱۳۷۸) مقاله کافی و موسوی (۱۳۷۴) با عنوان «روان‌شناسی بهداشت» یکی از اولین مقالاتی است که به معرفی این رشته پرداخته است.

رشته روان‌شناسی سلامت چنان‌که به طور متعارف در ادبیات پژوهشی روز روان‌شناسی شناخته می‌شود، دانشی است برای مطالعه در زمینه‌ی وجوه روان‌شناختی انواع بیماری‌های جسمی. سارافینو (۱۳۸۷) نویسنده کتاب «روان‌شناسی سلامت» کارش را تألیف کتابی معرفی می‌کند که «با استفاده از نظریه‌ها و نتایج تحقیقات رشته‌های مختلف نشان بدهد روان‌شناسی و سلامت [جسمی] چگونه با هم ارتباط دارند... در کتاب حاضر برای فهم موضوعات، از مدل زیستی‌روانی‌اجتماعی^۱ استفاده شده است» (سارافینو، ۱۳۸۷: ۲۶). آنچه در اینجا از کتاب سارافینو نقل شده در واقع عباراتی هستند که در بسیاری از کتاب‌های مربوط به روان‌شناسی سلامت تکرار می‌شوند؛ از یک‌سو نسبت روان‌شناسی و سلامت جسمی، و از دیگر سو مدل زیستی‌روانی‌اجتماعی. این دانش از اوایل دهه هفتاد میلادی در آمریکا مورد توجه قرار گرفت و در اوایل دهه ۸۰ میلادی به‌عنوان یک رشته دانشگاهی تأسیس شد. در نهایت نیز در طی دهه ۹۰ میلادی در سراسر دنیا گسترش یافت. در همان سال‌های پایانی دهه ۹۰ میلادی (مصادف با اواخر دهه ۷۰ ه.ش) دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران نیز درحالی‌که از طرف سازمان‌های بالادستی تحت فشار تأسیس دوره دکتری روان‌شناسی در یکی از گرایش‌های روان‌شناسی بود نهایتاً دست به راه‌اندازی رشته روان‌شناسی سلامت زد، و در نهایت در ۱۳۸۲ این رشته در گروه روان‌شناسی دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران تأسیس شد. پس از تأسیس این رشته در دانشگاه تهران، موجی جدید در روان‌شناسی ایران به‌منظور پژوهش در این حوزه به راه افتاد، تا اینکه در نهایت امروز این رشته در دانشگاه‌های متعدد در مقطع دکتری

دانشجو می‌پذیرد. اگرچه تعداد پذیرفته‌شدگان همچنان نسبت به دیگر گرایش‌های روان‌شناسی کمتر است، اما می‌توان نشان داد که حتی در گرایش‌های دیگر نیز موضوعات مرتبط با روان‌شناسی سلامت طرفداران پروپاقرصی پیدا کرده است. با اینکه پیش‌بینی می‌شد این رشته ابتدا در زیرمجموعه‌های وزارت بهداشت تصویب شود، «شورای عالی برنامه‌ریزی علوم پزشکی» بیش از یک دهه بعد، در پنجاه و چهارمین جلسه خود، در تاریخ ۱۳۹۳/۲/۲۷ «برنامه آموزشی دوره کارشناسی ارشد ناپیوسته روان‌شناسی سلامت» را به تصویب رساند. اهمیت روان‌شناسی سلامت در دهه ۸۰ ه.ش به اندازه‌ای بود که تنها ۲ سال پس از تأسیس آن در دانشگاه تهران، تولید برنامه درسی روان‌شناسی سلامت برای کلاس اول متوسطه آغاز شد، و در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ به‌عنوان یک درس اختیاری-پرورشی به‌صورت آزمایشی در استان تهران به اجرا درآمد. انجمن روان‌شناسی سلامت ایران نیز در سال ۱۳۸۰ زیر نظر وزارت علوم تحقیقات و فناوری، در دسته‌بندی علوم پایه تأسیس شد، هرچند هنوز فعالیت چشم‌گیری نداشته است. بدین ترتیب از مسیرهای مختلف شاهد تأسیس حوزه جدیدی به نام روان‌شناسی سلامت در ایران هستیم. البته می‌توان با واری‌های پایانی‌نامه‌ها، مقالات و طرح‌های پژوهشی نشان داد که موضوع آنچه در ایران روان‌شناسی سلامت نامیده می‌شود، عملاً به دیگر گرایش‌های روان‌شناسی مانند روان‌شناسی عمومی و بالینی هم سرایت کرده است. به‌هر تقدیر حتی اگر برخی بر این باور باشند که روان‌شناسی سلامت با بهداشت روانی، یا روان‌شناسی مثبت‌نگر^۱ یا طب رفتاری^۲ اشتباه گرفته شده است، امروز این یک واقعیت است که حوزه‌ای از دانش در ایران به نام روان‌شناسی سلامت قوام یافته، و سازوکاری رسمی حول آن می‌چرخد. اگر تا ۲۰ سال پیش بایستی ردپای روان‌شناسی سلامت را در پایان‌نامه‌ها و مقالات جستجو می‌کردیم، امروز مهم‌ترین مقطع دکتری روان‌شناسی ایران، در دانشگاه مادر، به روان‌شناسی سلامت اختصاص یافته و بسیاری از رتبه‌های برتر کنکور دکتری در این رشته جذب می‌شوند. اساتید برجسته نیز تمام هم‌وغم خود را بر این گذاشته‌اند که در هر پژوهشی نشان دهند مداخلات روان‌شناختی در این حوزه مؤثرند. پس در اینکه این یک واقعیت است نمی‌توان شکی کرد، حتی اگر آن را منحرف از اصل بدانیم.^۳

باین‌وصف، امروزه، تأملی انتقادی در روان‌شناسی سلامت ایران، امری ضروری است. به‌ویژه اینکه موارد متعددی این ضرورت را دوچندان ساخته است. تقریباً هم‌زمان با تأسیس رشته روان‌شناسی سلامت در دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران (اوایل قرن بیست‌ویکم)، تعدادی از

1 Positive Psychology
2 Behavioral Medicine

۳ در پنل روان‌شناسی سلامت در پنجمین کنگره انجمن روان‌شناسی ایران، یکی از بحث‌های اصلی حاضران در پنل این بود که روان‌شناسی سلامت در واقع در جایگاه اصلی خود قرار ندارد و مثلاً با روان‌شناسی مثبت‌نگر یا سلامت روان اشتباه گرفته می‌شود، هرچند در این باره صحبت نمی‌شود که اساساً چه تفاوتی، به جز جمعیت مورد مداخله، در این سه وجود دارد؟

فارغ‌التحصیلان روان‌شناسی سلامت، عمدتاً از امریکای شمالی که از فضای گفتمانی حاکم بر این رشته ناراضی بودند در کنفرانسی در کانادا گردهم آمدند و مقالاتی را در نقد جریان اصلی روان‌شناسی سلامت به بحث گذاشتند. ماحصل این گردهم‌آیی به صورت مجموعه مقالاتی، در قالب یک دست‌نامه، ذیل عنوان «روان‌شناسی سلامت انتقادی» منتشر شد، و نسخه ویرایش‌یافته آن نیز در سال ۲۰۱۵ در اختیار عموم قرار گرفت. کتابی که در دست دارید در واقع ترجمه‌ای است از بخش‌هایی از آن دست‌نامه که به صورت گزینشی توسط مترجمان انتخاب شده است. اما پیش از ورود به بحث‌های اصلی کتاب، اشاره‌ای کوتاه به نسبت بین روان‌شناسی و برخی از جریان‌های انتقادی در سطح جهانی خالی از لطف نیست؛ لذا در ادامه این مقدمه نسبتاً طولانی نشان داده‌ایم آنچه بر عنوان این کتاب نقش بسته یعنی «روان‌شناسی انتقادی سلامت» چگونه و درون چه بستر تئوریکی زاده شده است.

روان‌شناسی و نقد

جنبش انتقادی

نیمه دوم قرن بیستم در علوم‌انسانی شاهد برکشیده شدن اندیشه‌های انتقادی در آلمان، فرانسه و بریتانیا بودیم. نقدهای وارد بر فاشیسم، نازیسم و استالینیسم، حوزه‌های متعدد علوم‌انسانی را درنوردید. در آلمان اصحاب مکتب فرانکفورت در تلاش برای تلفیق ایده‌های مارکس و فروید تلاش داشتند ایدئولوژی‌های یهودستیزانه آلمان نازی را به نقد بکشند. اگرچه پیش‌ازین و حدود دهه ۱۹۳۰م. صحبت از تلفیق آرای مارکس و فروید، به اخراج ویلهلم رایش هم از حلقه روان‌کاوان و هم از حلقه مارکسیست‌ها انجامیده بود، اما با تأسیس دفتر روان‌کاوی دانشگاه فرانکفورت، عملاً ضمن تلفیق نظری بین ایده‌های مارکس و فروید مفاهیمی آفریده شد که سنت انتقادی همچنان از آنها به‌وفور بهره می‌برد (جی، ۱۳۸۲: ۷۷). مفاهیمی مانند صنعت فرهنگ، انسان تک‌ساحتی، شخصیت اقتدارطلب و ... بارها طی دهه‌های گذشته توسط اندیشمندان علوم‌انسانی در کتاب‌ها و مقالات مورد استفاده قرار گرفته است. در آن سوی مرزهای آلمان، در فرانسه نیز با بحث‌های جدید زبان‌شناسی سوسور درباره زبان و بحث‌های همزمان اشتراوس و آلتوسر شاهد فراگیرشدن اندیشه ساختارگرایی به‌ویژه در تقابل با آگزیستانسیالیسم و مارکسیسم هستیم (عالم و انصافی، ۱۳۹۷). نسل دوم اندیشمندان ساختارگرا تلاش کردند به این مباحث عمق بیشتری بدهند و به صورتی رادیکال‌تر آن‌ها را طرح کردند. دریدا بر اساسی انگشت گذاشت، لکان تلاش کرد ایده‌های فروید را مورد بازاندیشی قرار دهد، بارت ایده مرگ مؤلف و اسطوره‌های جهان مدرن را پیش کشید، فوکو به مسئله سوزن‌شدن پرداخت و لیوتار درباره جایگزینی خرده‌روایت‌ها با کلان‌روایت سخن گفت. استورات هال به‌عنوان یک بریتانیایی

جامائیکایی تبار و نیز در مقام رئیس «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» در دانشگاه بیرمنگام ضمن خوشه چینی از بحث‌های انتقادی فرانسوی‌ها، بخصوص مسئله معنا و نظام نشانه‌ها، ایده‌بازنمایی را برجسته کرد. اصحاب مکتب بیرمنگام ضمن همراهی با جنبش‌های دانشجویان، زنان، و رنگین‌پوستان بر اهمیت شکل‌دهی به معناهای ایدئولوژیک در فرایند بازنمایی انگشت گذاشتند. این لیست را می‌توان همچنان بلندتر کرد؛ می‌توان از گرامشی در ایتالیا نام برد که بر نسبت بین ایدئولوژی و عقل سلیم پای فشرده، به بحث‌های گافمن و گارفینگل درباره ساخت‌شکنی از قواعد پنهان زندگی روزمره، در امریکا اشاره کرد، و نیز می‌توان به بحث‌های ادوارد سعید و ایده‌های معروف به پسااستعماری و ایدئولوژی‌های شرق‌شناسانه ارجاع داد.

این ایده‌ها و مکاتب در بسیاری از موارد با همدیگر زوایایی جدی دارند، چنان‌که گاهی بحث‌های یکی در تضاد با بحث دیگری نضج گرفته است. اما اگر بخواهم همه آن‌ها را زیر چتر یک عبارت قرار دهیم، می‌توانیم از «جنبش انتقادی در نظریه» استفاده کنیم. جنبش‌هایی که به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم اوج گرفتند و شاید بتوان مهم‌ترین وجه مشترک آن‌ها را یکی در نقد به پوزیتیویسم دانست و دیگری در تردید نسبت به کلان‌روایت‌های جهان‌شمول. ایده‌زیربنایی بسیاری از اندیشه‌های این متفکران که دستکم بدین‌عنوان شناخته شده‌اند این است که نظریه‌ها، ایده‌ها و مفاهیمی که در علوم انسانی بسط می‌یابد، بدیهی و غیرتاریخی جلوه می‌کنند، و در نتیجه پیامدهای کاربستی این ایده‌ها یا کاربردهای همخوان با این ایده‌ها نیز دارای بدهت دانسته می‌شوند. به باور این اندیشمندان، این ایده‌ها از آنچنان بدهتی برخوردارند که ما فراموش کرده‌ایم حاصل یک وضعیت تاریخی معین هستند. نسبت بین روان‌شناسی و این جنبش انتقادی همواره بسیار جدی و وثیق بوده است. از جمله می‌توان به این نکته اشاره کرد که نام فروید، به‌ویژه بحث‌های او درباره ناخودآگاه، همواره در این جنبش حضور داشته است. در واقع بحث بر سر این است که طرح ایده ناخودآگاه توسط فروید، و پس از او توسط بقیه روانکاوان، تصور از عقلانیت مدرن به‌عنوان عقلانیت غایی و نهایی را متحول ساخت.

تاریخ نقد روان‌شناسی

البته باید گفت به باور اندیشمندانی مانند توماس تئو، تاریخ‌نگار روان‌شناسی، «آن‌هایی که دانش تاریخی کافی ندارند، فکر می‌کنند نقد روان‌شناسی جنبشی فکری است که همزمان با جنبش‌های اجتماعی دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی در اروپا و آمریکا پا به عرصه وجود گذاشت» (تئو، ۱۳۹۷؛ ۴۹). به باور وی نسبت بین جنبش‌های انتقادی و روان‌شناسی که ذیل عنوان «روان‌شناسی انتقادی» شناخته می‌شود، در واقع زیرمجموعه‌ای از آن چیزی است که تئو آن را «تاریخ نقد روان‌شناسی» می‌نامد. وی نقد از روان‌شناسی را تا کانت عقب می‌برد، و در نهایت به چهار رویکرد معاصر نقد از روان‌شناسی می‌رسد.

به بیان تئو در دوره کانت شاهد دو رویکرد عمده به روان‌شناسی بوده‌ایم که یکی در قالب «رویکرد عقلانی» و دیگری در قالب «رویکرد تجربی» معرفی می‌شود. به گفته کانت «من می‌اندیشم» (اشاره به جمله معروف دکارت من می‌اندیشم پس هستم) موضوع مورد مطالعه روان‌شناسی عقلانی بوده و کل روان‌شناسی عقلانی بر این اصل بنا شده است. به عبارتی «من می‌اندیشم» کل حکمت روان‌شناسی عقلانی را شکل می‌دهد. نقد کانت از روان‌شناسی عقلانی از اینجا آغاز می‌شود که موضوع مورد علاقه روان‌شناسی عقلانی (من می‌اندیشم) یک نتیجه است که بر اساس آن روان‌شناسان رویکرد عقلانی، نتیجه نادرستی در مورد ذات و ماهیت روان، و سادگی و ارتباطات آن می‌گیرند. به عبارت دیگر روان‌شناسی عقلانی بر اساس وحدت و یکپارچگی خودآگاهی، نتیجه می‌گیرد که روان نیز ماهیتی مشابه داشته و ساده و یکپارچه است (همان؛ ۹۷). نقد کانت به رویکرد تجربی روان‌شناسی نیز مبتنی بر تصور او از سلسله مراتب علوم است. در رأس این سلسله مراتب، علوم طبیعی خاص قرار داشتند که موضوعات را بر اساس قوانین و اصول شناخته شده از قبل مطالعه کرده و به نتایج حاصل، اطمینانی قاطع دارند. در واقع علوم طبیعی خاص، علمی بودند که قوانین ریاضی بر آن حاکم بود، مانند فیزیک. در قعر این سلسله مراتب، روان‌شناسی قرار داشت که شرایط لازم برای قرار گرفتن در رشته علوم طبیعی خاص مثل فیزیک را نداشت: به این خاطر که قوانین ریاضی بر پدیده‌های درونی و قوانین حاکم بر آن حکم فرما نیستند. به باور کانت روان‌شناسی نه تنها در جرگه علوم طبیعی خاص، همچون فیزیک که قادر بود به صورتی نظام مند و بر اساس قوانین و اصول شناخته شده از قبل تولید دانش کند، قرار نمی‌گرفت، بلکه با علوم طبیعی عام همچون شیمی که یک دانش تجربی به شمار می‌رود، نیز ناسازگار بود. زیرا روان‌شناسی در نهایت فقط به مجموعه‌ای از دانسته‌ها درباره روان تبدیل شد: «روان‌شناسی هیچ گاه نتوانست از توصیف طبیعی و تاریخی روان که به گردآوری دانش طبیعی نظام مند درباره حس‌های درونی می‌انجامد، پا را فراتر بگذارد و هرگز به هیئت یک علم و یا حتی دانش تجربی روان‌شناختی درباره روان درنیامد» (کانت، به نقل از تئو، ۱۳۹۷؛ ۱۰۱).

تئو در ادامه به نقدهای لانگه از روان‌شناسی و ظهور رگه‌های آغازین «رویکرد مبتنی بر علوم طبیعی» در روان‌شناسی می‌پردازد. به باور وی لانگه را می‌توان متعلق به گروهی از معرفت‌شناسان طرفدار کانت دانست که بنیانی روان‌شناختی-فیزیولوژیک برای معرفت‌شناسی کانت بنا نهادند که در نهایت به ظهور نوکانتیسم منجر شد. در نظر لانگه این سازمان فیزیولوژیکی انسان‌هاست که دانش آنها را تعیین می‌کند، نه اشکال بصیرت و دسته‌بندی‌های کانت. به اعتقاد لانگه کیفیتی که انسان آنها را دریافت و درک می‌کند، متعلق به اشیاء فی‌نفسه نبوده بلکه وابسته به وضعیت فیزیولوژیکی انسان است. به بیان دیگر می‌توان گفت لانگه ضمن تأثیرپذیری از داروین، اگرچه از نظر هستی‌شناختی یک ایده‌آلیست بود، اما وقتی پای تحقیق و پژوهش به میان می‌آمد اثبات‌گرایی را ترجیح می‌داد، و بر

استفاده از روش‌های آماری در روان‌شناسی تأکید داشت. تئو بحث‌های لانگه را سرآغاز آن چیزی می‌داند که آن را روان‌شناسی مبتنی بر علوم طبیعی نام‌گذاری می‌کند. به بیان تئو در همه انواع اثبات‌گرایی، تشخیص علم از غیرعلم اهمیتی حیاتی داشته و اتهام متافیزیکی یا فلسفی بودن، مترادف با نوعی مرگ آکادمیک بود.

تئو سپس در ادامه تاریخ نقد روان‌شناسی به ديلتای می‌رسد؛ «به گفته ديلتای موضوع مورد مطالعه روان‌شناسی، تجربه به شکل تمام و کمال آن است و این چیزی نیست که اندازه‌گیری‌ها و آزمایش‌های علوم طبیعی بتوانند از عهده آن برآیند» (همان، ۱۴۳). در نتیجه ديلتای دو نوع روان‌شناسی را توصیه می‌کند؛ روان‌شناسی مبتنی بر علوم طبیعی که با فرایندهای ساده‌ای چون یادگیری یا درک و دریافت سروکار داشته و از علّیت برای توضیح فرایندهای روانی استفاده می‌کند، و دیگری روان‌شناسی مبتنی بر علوم انسانی که در آن تمامیت پدیده‌های روانی (و نه اجزای آن) مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و درک و فهم مهم‌ترین ابزار کار آن است. از آنجا که روان‌شناسی همچون بقیه دانش‌هایی که به نوعی با واقعیت‌های تاریخی اجتماعی سروکار داشتند، به تأمل و تفکر متکی بود، ديلتای از لحاظ متدولوژیک آنها را در ردیف علوم انسانی قرار می‌داد. سابقه تقسیم‌بندی علوم به انسانی و طبیعی به قبل از ديلتای برمی‌گردد، اما او بود که از نظر مفهومی به تشریح این تقسیم‌بندی پرداخت، و دانش‌هایی مانند تاریخ، علوم سیاسی، حقوق، اقتصاد سیاسی، الهیات، ادبیات و هنر را ذیل علوم انسانی می‌شناخت. او قصد داشت روان‌شناسی را از فیزیولوژی و فیزیک جدا کرده و به سمت تأملات تاریخی سوق داده و در نهایت پلی بین روان‌شناسی و تاریخ‌نگاری ایجاد کند. نقد ديلتای برآیند سه دیدگاه مختلف وی نسبت به روان‌شناسی بود. اولاً وی روان‌شناسی را دانشی محتوایی می‌دانست نه یک دانش فرمالیستی. وی بر این باور بود که قوانین روان‌شناسی فرمالیستی کاملاً صورت‌گرا بوده، و در عین بی‌توجهی به محتوای روان، به مظاهر بیرونی روان همچون رفتار می‌پردازند. ثانیاً وی ذیل ایده «روان‌شناسی توصیفی»، پدیده روانی را امری می‌دید که به صورت یک کل تجربه می‌شود. برای مثال اراده (یک مفهوم سوژکتیو و درونی) و فرهنگ (یک مفهوم اژکتیو و بیرونی) در ارتباط متقابل با هم قرار دارند و بنابراین روان‌شناسی می‌تواند ماهیت قوانین و روابط بین کنش‌های ارادی ما را با بررسی سازمان‌های اجتماعی، اقتصادی و حقوقی مطالعه کند. ثالثاً وی معتقد بود که زندگی روانی هرکس تحت تأثیر بافت محیطی و تاریخی او قرار داشته و در عین حال خود او نیز بر این بافت تأثیرگذار است. این مسئله به ایجاد یک شبکه ارتباطی درونی می‌انجامد که ديلتای آن را «ساختار» می‌نامید. به باور ديلتای مطالعه این ساختار، و واریسی پیوند فرایندهای روانی با کلیت زندگی هر شخص، برعهده روان‌شناسی توصیفی است.

تئو پس از ارائه این توصیفات از نقدهای کانت و بررسی آرای لانگه به عنوان پیشگام «روان‌شناسی مبتنی بر علوم طبیعی» و آرای ديلتای به عنوان پیشگام «روان‌شناسی مبتنی بر علوم انسانی» به نقدهای

وارد بر روان‌شناسی در قرن بیستم می‌پردازد. به باور وی نسبت بین روان‌شناسی و نقد در قرن بیستم را می‌توان ذیل ۴ نحله دسته‌بندی کرد؛ نقدهای مارکسیستی، نقدهای فمینیستی، نقدهای پست‌مدرن، و نقدهای پسااستعماری.

روان‌شناسی مارکسیستی در گفتمان‌های متنوعی تأثیرگذار بوده که حتی ممکن است از نظر اصول و پیش‌فرض‌های اولیه با همدیگر تناقض نیز داشته باشند. بنیانگذاران این مباحث از نحله‌های فکری مختلفی بودند: روان‌شناسان روسی همچون سرگی روینشتاین، متفکرین فرهنگی-تاریخی همچون لو ویگوتسکی، الکساندر لوریا، و الکسی لئونتیف، مارکسیست‌های فرویدی که نظریات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مارکس را با روانکاوی درآمیختند، همچون هربرت مارکوزه، اریش فروم و تئودور آدورنو، روان‌شناسان مارکسیست فرانسوی همچون ژرژ پلنتر و روان‌شناسی انتقادی آلمان به رهبری هولتزکمپ، و بسیاری دیگر از متفکرین چپ نوین و فمینیست‌های مارکسیست در کشورهای انگلیسی‌زبان. وی در ادامه ضمن اشاره به نقدهای مارکس به روان‌شناسی فلسفی در قرن هجدهم، به صورتی اجمالی به نقدهای ویگوتسکی از روان‌شناسی می‌پردازد. ویگوتسکی روان‌شناسی را دانشی بحرانی معرفی می‌کند و بر این باور است که چاره‌رهایی از بحران روان‌شناسی، «روان‌شناسی دیالکتیکی-ماتریالیستی» است. وی فقدان یکپارچگی نظری در روان‌شناسی، و نیز تعمیم غیرموجه ایده‌ها را به‌عنوان مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر بحران روان‌شناسی معرفی می‌کند. علاوه بر این می‌توان به آرای هولتزکمپ اشاره کرد که تحت تأثیر نومارکسیست‌هایی مانند هورکهایمر، آدورنو و هابرماس به دنبال ایجاد نوعی روان‌شناسی رهایی‌بخش بود. به باور وی پیچیدگی متدولوژیکی آزمایش‌های تجربی و نیز استنتاجی بودن داده‌های آماری، به خلق نسخه‌ای آزمایشگاهی از واقعیت می‌انجامد.

نقدهای فمینیستی عمده‌تاً بر این نکته تأکید دارند که روان‌شناسی و مفاهیم آن دارای سوگیری جنسیتی هستند. اگر در نقدهای مارکسیستی، این طبقات اجتماعی فرادست هستند که نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری روان و به‌طور کلی دانش روان‌شناسی بازی می‌کنند، در اینجا جنسیت جایگزین طبقه می‌شود. برای مثال بحث‌هایی جلدی بر سر این وجود دارد که اساساً زنان به اندازه مردان اجازه حضور آکادمیک نداشته‌اند. کلاً بر این باور بود که نظریات ارائه شده از سوی زنان همگی دارای ویژگی‌های مشترکی همچون ارتباط متقابل، وابستگی به متن و تعامل مشترک هستند، اما نظریه‌های نظریه‌پردازان مرد حالت انتزاعی بیشتری داشته و مملو از روابط علی و سلسله‌مراتبی هستند. ماتلین یکی از مظاهر تبعیض جنسی در پژوهش‌های روان‌شناسی را نحوه انتخاب سوژه‌های پژوهش می‌داند که این مسئله اخیراً توجهات زیادی را به خود جلب کرده است. برای مثال نشان داده شده است که سوژه پژوهش‌های مربوط به خشونت و روحیه تهاجمی را معمولاً مردان تشکیل داده و سوژه مطالعات مربوط به تأثیرات اجتماعی نیز عمده‌تاً از میان زنان انتخاب می‌شدند که خود این امر، عملاً به بازآفرینی

دوباره تمایزات جنسیتی دامن می‌زند.

آنچه را ما در اینجا عمدتاً ذیل پسا‌ساختارگرایی مطرح کرده‌ایم، تئو ذیل عنوان نقد پست‌مدرن سامان داده است. گرگن متأثر از لیوتار و دریدا بر این باور بود که به‌جای تمرکز بر روی متون روان‌شناسی باید بیشتر بر روی زبان تمرکز کرد. زیرا نتایجی که پژوهشگران در مشاهدات خود به آن می‌رسند، به زبان و دسته‌بندی‌های زبانی‌ای وابسته است که آنها نیز به‌نوبه خود در بطن فرهنگ و تاریخ جای دارند. از نظر گرگن احساسات وجود واقعی نداشته و بیشتر نتیجه تعاملات اجتماعی در بافت زبانی هستند. مثلاً خشم و عصبانیت یک نقش اجتماعی هستند و نه یک حالت روحی-روانی. به همین صورت ارزش عقلانیت علمی به‌خاطر داده‌های آن، یا به دلیل جای داشتن آنها در ذهن اشخاص مختلف و مستقل از هم نبوده، و اهمیت آن به‌خاطر تعلق داشتن آن به یک بافت تاریخی-اجتماعی معین است.

تئو نقد پسااستعماری به روان‌شناسی را با مفهوم نژاد در علم گره می‌زند. در تاریخ علم مفهوم نژاد با علاقه دانشمندان به دسته‌بندی و طبقه‌بندی پدیده‌های پیرامون آنها مرتبط بوده است. اما این دسته‌بندی بعدها به نژادهای بشری نیز سرایت کرد. از دیدگاه تاریخی-اجتماعی مفهوم نژاد توجیهی برای استثمار، سرکوب و برده‌داری بوده است. روان‌شناسی در زمینه‌ای از استعمارگری، برده‌داری و استثمار از یک رشته فلسفی به یک رشته دانشگاهی مبتنی بر علوم طبیعی تبدیل شد؛ بنابراین جای تعجب نیست که پیشگامان مهم روان‌شناسی نیز به شکلی ذهنی و عینی نقشی در نژادپرستی علمی داشته‌اند. پاول بروکا که به‌خاطر کشف محل آفازیا در مغز مشهور است و این بخش از مغز نیز به نام او نام‌گذاری شده، یکی از رهبران نژادپرستی علمی بوده است. او معتقد بود نژادهای غیراروپایی از نظر هوش، قدرت و زیبایی در سطح پایین‌تری از اروپایی‌ها قرار دارند. در انگلستان گالتون با دیده تحقیر به نژادهای اروپایی نگرسته و بر اساس این باور که قدرت طبیعی اروپایی‌ها بالاتر از غیراروپایی‌هاست، قصد اندازه‌گیری و مقایسه ضریب هوشی نژادهای مختلف را داشت. نژادپرستی علمی گالتون به‌واقع بخشی از پروژه بزرگ‌تر او یعنی اصلاح نژاد بود که به بیان فچنر نقش یک مذهب غیرمعنوی را برایش بازی می‌کرد و جای خالی ایمان از دست رفته گالتون را پر کرده بود؛ ایمانی که در مواجهه با نظریه تکامل فرو ریخته بود. استنلی هال، اولین رئیس انجمن روان‌شناسی آمریکا، معتقد بود که رشد روانی در نژادهای پست‌تر متوقف نشده، بلکه این رشد ادامه داشته و به‌مرورزمان به بلوغ کامل خواهد رسید. این نظریه توجیه علمی لازم برای تفکیک نژادی در محیط‌های آموزشی آمریکا را فراهم آورد که در آن سفیدپوستان، سیاه‌پوستان و سرخپوستان در مدارس جداگانه تحصیل می‌کردند.